

با روزهای هنرمندی که مشهدی ها چند دهه با صدا و تصویرش خاطره دارند

روح بخشی اخبار خراسان

کمال خجندی | پرویز روح بخش حتی حالا که سال هاست از صداوسیما بازنشسته شده است، همچنان مثل همان موقع که مجری خبر بود، آراسته است و شمرده و کتابی حرف می زند. صدای او، هنوز هم یک صدای توپر رادیویی و چهره اش، یادآور اخباری است که عصرها از تلویزیون خراسان پخش می شد. من در گفت وگو با پرویز روح بخش کوشیدم شبیایی از تلاش های او را نشان بدهم که چطور از یک دانش آموز عاشق ادبیات، به سردبیر و مجری خبر در تلویزیون تبدیل شد. گفت وگو با روح بخش که خودش سال ها خبرنگار بوده است، مصاحبه کننده را از سؤال پرسیدن بی نیاز می کند. او خودش می داند چطور زندگی اش را شرح بدهد که نیازی به پرسش نباشد. توضیحات استاد روح بخش پر از نام آدم هایی بود که او در این سال ها همکار شان بوده است و متأسفم که به دلیل کم بودن فضا، ناچار شدم بخش زیادی از این اسامی را نیاورم.



پدرم: سرگرد منتضی شهربانی

من متولد سوم تیر ۱۳۳۲ هستم در مشهد، اما سال های کودکی ام بیشتر در شهرستان گذشت. پدرم سرگرد شهربانی بود، از آن افسرهای قدیمی منتضی. سال ۱۳۴۰ بازنشسته شد و بعدش ما برگشتیم مشهد. قبل از آن، هر وقت می آمدیم مشهد، پایگاه ما، خانه مادر بزرگ مادری ام بود. اگر از من می پرسیدند «بچه کجایی؟» می گفتم: «بچه باغ هشت آباد». باغ «هشت آباد» می شود حوالی «میدان توحید»، خانه مادر بزرگم توی «کوچه رضوی ها» بود، مادرم و مادر بزرگم، سید رضوی بودند. آنجا به همه سادات رضوی، زمین داده بودند و برای همین همه شان ساکن این محدوده بودند. از کلاس سوم دبستان، دیگر ساکن مشهد شدم. خانه خودمان کوهسنگی بود در خیابان عدالت. منتها خیابان کوهسنگی، این شکل امروزی را نداشت. همه اش قنات بود. به ندرت در زمین هایش خانه پیدا می شد آنقدر که از خانه ما، خود کوهسنگی، باغ «الندشت» و میدان دیده می شد. یک بقال هم آنجا بود به نام «عباس آقا» که نشریات را می آورد، مثل «اطلاعات کودکان»، «کیهان بچه ها» و... . من یک قران، دوزاری را که دستم می آمد، مجله می خریدم. مشتری کیهان بچه ها بودم.

تصویر شیخ زرد و کودکی من

من به مدرسه «کورش» می رفتم که توی خیابان پرستار فعلی بود. خیابان پرستار، یک طرفش به گرمابه «نوبهاراسدی» می خورد. آنجا پشت گرمابه، قبرستان بزرگ الندشت قرار داشت. طرف راستش هم که فکر می کنم الان در اختیار بیمارستان قائم باشد، دبستان کورش بود. من هر روز این مسیر را برای رفتن به مدرسه طی می کردم. مغازه عباس آقا را کاملاً یادم مانده است. الان هم همان جا یک سوپرمارکت قرار دارد. از آنجا کیهان بچه ها می خریدم و می رفتم سراغ یک داستان که آن موقع سلسله وار در مجله کار می شد. داستانی بود به نام «تصویر شیخ زرد». داستانش خیلی تخیلی بود. چند نفری بودند که وارد غاری شده بودند. آنجا شبی را می دیدند و می رفتند دنبالش و حوادثی پیش می آمد که برای من، بسیار هیجان انگیز بود.

یادم هست به جز کیهان بچه ها، از پول توجیبی ام که یک قران دوزار بود، سه تا آب نبات هم می خریدم، از آن آب نبات های «مینو»ی سه گوش. یکی از آب نبات ها را می گذاشتم توی دهنم و همان طور پیاده از میدان الندشت می رفتم به سمت خانه. می خواهم بگویم آشنایی من با مطبوعات از طریق کیهان بچه ها بود که در همان سال های دبستان می خواندم.

در سال پنجم دبستان، استاد مرحوم «ذبیح... صاحبکار (شاعر معروف مشهدی)، معلم من بودند و من بسیار از ایشان بهره بردم. سال ششم ابتدایی را آمدم دبستان صحاف در خیابان بهار، همین جایی که الان می شود پشت بیمارستان امام رضا^(ع)، روبه روی پزشکی قانونی. گواهی نامه ششم ابتدایی ام را که گرفتم، توی دبیرستان «فیوضات» ثبت نام کردم. فیوضات گویا بعدها، بعد از انقلاب، مدرسه دخترانه شد.

انتوبوس های یک ریالی قاسم شهنساری

آن موقع هنوز واحد نبود. تعدادی انتوبوس بود متعلق به آقای قاسم شهنسارنامی که به انتوبوس های یک ریالی معروف بودند. من از خیابان کوهسنگی خط ۶ را سوار می شدم. خط ۶ همان مسیری بود که الان انتوبوس های کوهسنگی تا خواجه ربیع می روند. آن موقع هم همین بود. از آنجا سوار واحد می شدم و می رفتم میدان شهدا که خب اسمش «مجمعه» بود. دبیرستان فیوضات، دیوار به دیوار دبیرستان شاه رضا (دکتر شریعتی فعلی) چسبیده به اداره کل آموزش و پرورش قرار داشت.

مرهون معلم ادبیات

یکی از دبیرهای همین دبیرستان فیوضات هم شخصیت ادبی من را شکل داد، شادروان «اوحدی». تا همین چند سال پیش شب هادر خیابان راهنمایی، ایشان را می دیدم. شب ها می آمد آنجا قدم می زد. آقای اوحدی معلم ادبیات بود. همان جلسه اول موضوعی را تعیین کرد تا درباره آن انشا بنویسیم. من هم انشایی نوشتم و سر کلاس خواندم. تا خواندم، آقای اوحدی گفت: «نوزده»، بعد هم ادامه داد: «اگر بیست می خواهی، برو یک دور کلمات و ترکیب های تازه کتاب را بنویس و حفظ کن. من می پرسم، اگر بلد بودی و اگر دفتری که می آوری، مرتب بود، من نوزده تا بیست می کنم». من هم رفتم و خیلی زود این کار را انجام دادم و دفترم را آوردم و ایشان هم خیلی خوشش آمد. بعد از آن به من گفت: «حالا یک دفتر درست کن برای شعر. اول هم از شاعران معاصر شروع کن و از هر کدام، یکی دو تا شعر بنویس». من هم شروع کردم به جمع کردن شعر. از مجلات استفاده می کردم. از کتاب هایی که توی کتابخانه بود، استفاده می کردم. فریدون توللی، مرحوم حمیدی شیرازی، نصرت رحمانی و استاد نائل خانلری و اخوان ثالث عزیز و ...

اولین جوانه های روزنامه نگاری

آن موقع سیکل اول بود و سیکل دوم، سیکل اول، هفتم بود و هشتم و نهم، سیکل دوم هم دهم و یازدهم و دوازدهم که وقتی دوازدهم تمام می شد، دیپلم می گرفتم. من سیکل اول را که تمام کردم، از دبیرستان فیوضات آمدم دبیرستان شهریار. هم زمان هم عشق روزنامه دیواری زد به سرم و شروع کردم به ساختن روزنامه دیواری. بریده جرابید و مجلات را، هر جا مطلب خواندنی خوبی پیدا می کردم، کنار می گذاشتم برای روزنامه دیواری.

آنجا یک ستون طنز هم دایر کرده بودم که خودم دست خطی می نوشتم، موضوعش هم حوادث و ماجراهایی بود که در دبیرستان اتفاق می افتاد؛ مثلاً شیر آب مدرسه خراب یا لامپ فلان کلاس سوخته بود، این ها را سوزه می کردم و طنز و طنز می نوشتم.

دوربینی به قیمت صدتا آدامس

یک روز پاشنه های کفشم را بالا کشیدم و رفتم مؤسسه اطلاعات. مؤسسه اطلاعات آن موقع در خیابان سعدی بود. چندباری که رفتم و آمدم، مرا به عنوان خبرنگار آموزشگاه ها قبول کردند. هر برنامه ای چیزی که در آموزشگاه ها بود، من خبرش را می نوشتم و آن ها هم در اطلاعات هفتگی چاپ می کردند. عکاسی هم داشتند به نام آقای «سعیدی» که عکاسی اش ته جنت بود، آن کوچه ای که می رسید به خیابان دانشگاه.

گاهی که سوژه خبرم نیاز به عکاسی داشت، این آقای سعیدی می آمد و عکس می گرفت. من دیدم این طوری نمی شود برای هر سوزه رنگ بزنم به مؤسسه و آن ها عکاس بفرستند. این بود که تصمیم گرفتم دوربینی برای خودم بخرم. خب دوربین هم گران بود. همان موقع مطلع شدم شرکت آدامس خروس نشان که آدامس رایجی بود، اعلام کرده هرکسی صدتا از کاغذ دور آدامس- ما به آن می گفتیم پوست

۹تا «شاب» شب چراغ

همان وقت ها، یک روز با جمعی از رفقا در خیابان بودم که آقایی که بعدها فهمیدم آقای احمد فرصباحی است، آمد به من گفت: «می آبی رادیو، تست بدهی برای برنامه نوجوان؟» برنامه نوجوان، ظهرا هاد از ده نهم تا یک از رادیومشهد بخش می شد. من هم از خدا خواسته رفتم تست دادم و قبول شدم. برنامه پنج شش تا گوینده داشت، همه هم نوجوان بودند مثل خودم. به هر کدامان چند تا جمله می رسید. من بودم و «جواد آتش افروز» و «سعود فرزین» و خدایا مرز خانم «نازنین نظام شهیدی». خانم «نگس عزیزاده» هم بود و خانم «فریده زرگری» و خانم «شهناز صادقی» و «احمد نوکنندی». ماشین می آمدند بلانماں با آرم رادیو تلویزیون و اهل محل هم می دیدند و ما کیف می کردیم. دستمزدی هم داشتیم. من اولین پولی که از رادیو گرفتم، برای اجرا در همین برنامه بود، یک چک هفتاد و پنج تومانی، ۷۵ تا تک تومان، چک ها آن موقع بسیار بزرگ تر از الان بود. بعدها مرحوم سید رحمت... و ظیفه دان که مدیر رادیو بود، به من گفت: «تو دیگر صدایت درشت شده و بهتر است بیایی برنامه «شب چراغ» را اجرا کنی». شب چراغ، یک برنامه ادبی بود که ۹ تا ۱۰ شب پخش می شد؛ یک برنامه شعر و موسیقی.

ترانه های درخواستی رادیو زاهدان

آن موقع رادیو زاهدان خیلی معروف بود. ترانه های درخواستی بخش می کرد و از خراسان، رادیو زاهدان را گوش می کردند. برنامه دیگر که مخاطب کشوری داشت، همین برنامه شب چراغ بود. از همه ایران نامه داشت. آن موقع هنوز تلویزیون، غیر از تهران، جای دیگری نبود. شب ها خیلی جاها در کشور رادیو خراسان را می گرفتند. رادیو زاهدان هم همین طوری بود. می دانید که اولین فرستنده مشهد سال ۱۳۳۷ راه اندازی شد و متعلق به لشکر بود. دایی خود من، گوینده آن رادیو بود و آن رادیو هم ترانه درخواستی پخش می کرد. بعد ها ارتش، رادیو را می دهد به اداره انتشارات و تبلیغات. اولین استودیوی رادیو هم در باشگاه افسران ارتش بوده است، در ارگ، کوچه سینما اسیا، روبه روی باغ ملی. همکداری من با رادیو، از وقتی شروع شد که رادیو آمده بود به محل فعلی اداره فرهنگ و ارشاد



آدامس- برای ما پفرستد، به او یک دوربین عکاسی جایزه می دهیم. شاید باورتان نشود اما من، صدتا پوست آدامس جمع کردم و برایشان فرستادم. آن ها هم یک دوربین برایم فرستادند، این دوربین کانوچویی بود اما عکس های خوبی می گرفت. یک فیلم بیست و چهار تایی یا سی و شش تایی می خریدم و شروع می کردم به عکاسی. آن دوران از جمله کارهایی که از من چاپ شد، شرح جلسه ای بود که من رفتم و آنجا قرار بود ارواح را احضار کنند. من ماجرای آن جلسه را نوشتم و یادم هست که همین آقای سعیدی آمد و عکسش را گرفت و مطلبم را هم چاپ کردند و ارقضا مطلب پخواننده ای می شد. مجله اطلاعات، صفحه شعری هم داشت که من آنجا شعر شاعران معاصر را می دیدم. این، وقتی بود که من گاهی شعری هم می گفتم. چندباری شعرم را فرستادم و چاپ کردند. بعد طوری شد که دیگر بیشتر شعر می فرستادم و شعرهایم کنار شعر شاعران نامدار آن موقع کار می شد.



آقای روح بخش و مرحوم ابو الفضل زردی نسرآباد

اسلامی. آن ساختمان، دراصل ساختمان رادیو بود. آن جایی هم که الان جلسات شعر برگزار می شود، استودیوی بزرگ رادیو بود. اما برنامه شب چراغ را در محل استودیوهای فعلی در همین میدان تلویزیون اجرا می کردند. من شب چراغ را چهار سال اجرا کردم. گوینده خانم هم داشتیم که عوض می شدند اما گوینده مرد فقط من بودم.

درست مصادف با پیروزی انقلاب اسلامی

اردیبهشت سال ۵۷، واحد خبر اعلام کرد که مایک مجری می خواهیم. ۲ هزار نفر آمدند و امتحان کتبی دادند. از آن ۲ هزار نفر، جمعی قبول شدند که من هم جزو شان بودم. قرار شد از ما مصاحبه شفاهی بگیرند. چند نفر از تهران آمده بودند و چند نفری هم از مدیران رادیو خراسان بودند که از آن مصاحبه شفاهی، من قبول شدم و شدم کارمند آزمایشی واحد خبر. شش ماه باید آزمایشی کار می کردم تا بعد از آن رسمی شوم. این طوری شد که من از فضای رادیو رفتم به تلویزیون. واحد خبر در تلویزیون بود و هم به رادیو و هم به تلویزیون، سرویس می داد. پخش تلویزیونی در واحد خراسان هم از سال ۵۴ شروع شده بود. شروع کار من در واحد خبر، مصادف بود با حوادث انقلاب اسلامی. ماجراهای آن روزهای صداوسیما، خودش یک کتاب است. اعصاب هایی هم در خود صداوسیما رخ داد و ...

انقلاب که پیروز شد، گفتند: «گوینده های سابق دیگر نباید خبر بخوانند و باید گوینده ای خبر بخواند که چهره تازه باشد». این طور شد که من تازه آمده به واحد خبر، شدم اولین گوینده تلویزیون مرکز خراسان پس از انقلاب اسلامی. بعد از آن برای سال ها، من گوینده خبر تلویزیون بودم. شدم کسی که چهره اش برای مخاطبان، یادآور اخبار است.

خاطره هایی به اندازه چند جلد کتاب

زندگی خبری من، چندین جلد کتاب است که فقط به چند واقعه مهم آن، اشاره می کنم؛ چون فکر نمی کنم توضیحات بیشتر از این، در حوصله مخاطبان بگنجد. شهرو ۵۷ زلزله طبس رخ داد که بیست و چند هزار قربانی گرفت. این اولین مأموریت خبری من بود. من با بالغرد سازمان به آن مأموریت رفتم؛ بالغردی کوچک که فقط به اندازه چهار نفر جا داشت. اتاقکش هم شیشه ای بود. من و فیلم بردار بودیم و خلیان و دستیار. به طیس که رسیدیم، با یک شهر ویرانه روبه رو شدیم که نمی دانستیم اوج فاجعه اش را چطور بیان کنیم. یکی دیگر از حوادث مهم دوران کار خبری من، ربودن هواپیمای کویتی و آوردنش به مشهد بود. این هواپیمایابی حدود هشتاد ساعت طول کشید تا اینکه هواپیمایا باها اجازه پیدا کردند از فرودگاه مشهد پرواز کنند. خبرنگارهای زیادی در فرودگاه بودند اما من همراه تیم امنیتی، تا زیر هواپیما می رفتم و برمی گشتم و وقایع را برای دیگر خبرنگارها تعریف می کردم. به واسطه کار خبری، فرصت حضور در جنگ تحمیلی را هم پیدا کردم. در جبهه غرب در بانه و سرداشت بودم. سلاح هم فقط میکروفونم بود. ما از آنجا گزارش های فراوانی تهیه کردیم که از تلویزیون خراسان پخش شد.

حادثه انفجار در حرم امام هاشم^(ع)، هم از حوادث تلخی بود که در دوران خبری من رخ داد. از تلخی آن روز هرچه بگویم، کم است. یک ربع بعد از انفجار، در روضه منوره بودم. هیچ کس صحنه هایی را که می دید، باور نمی کرد. همه درو دیوار روضه منوره خونی بود. ما جوراب هایمان را درآورده و پاچه هایمان را بالا زده بودیم و از لایه لای امعا و احشایم می شدیم. آنجا حجت الاسلام والمسلمین مقدسیان، چهارپایه ای گذاشت تا بالای ضریح مطهر را تمیز کند. یک دست بریده افتاده بود آن بالا!

گفتارهایی در باب تاریخ و فرهنگ شهر بهشت (قسمت هشتادو ششم)

نگاهی دوباره به «گنبدسبز»

و اسرار نهفته در آن (بخش ششم)



مرضیه ترابی | در بخش قبل به سال ساخت بنای گنبدسبز پرداختیم و شواهدی را بررسی کردیم که با یکدیگر تناقض های آشکاری داشت. گفتیم که براساس شواهد، سال های ۱۰۳۶، ۱۰۵۸ و دست آخر ۱۰۹۱ قمری را می توان سال ساخت بنای گنبد دانست. درمیان این سال ها، سال ۱۰۵۸ که در کتیبه داخل بنا ثبت شده است، وجهه و اعتبار بیشتری دارد و می توان برای تعیین زمان ساخت بنای گنبدسبز، به طور جدی به آن اندیشید. اما ماجرای شواهد موجود در بنا، برای درک تاریخ ساخت و از آن مهم تر، کاربری این سازه، به درج سال اتمام کتیبه ها محدود نمی شود و باید برای ارزیابی به سراغ جزئیات بیشتری رفت، جزئیاتی که بین سال های ۱۳۴۴ تا ۱۳۸۷ خورشیدی، در روند مرمت ها و بازسازی های بنای گنبدسبز به دست آمده است و برخی از آن ها جالب و حیرت آور است.

ناشنیده هایی از اکتشافات دهه های اخیر

مطالعه درباره بنای گنبدسبز، برای بازسازی و مرمت آن، در دهه ۱۳۴۰ خورشیدی آغاز شد. در آن زمان، اداره فرهنگ خراسان که در ساختمان مشهور چهارطبقه مستقر بود، مسئولیت احیای این بنا را برعهده گرفت. آن هم در شرایطی که طبق گزارش مهدی قربانی در کتاب «گنبدسبز مشهد» به نقل از «مهندس نصراللهی» (پیشکسوت مرمت آثار تاریخی میراث فرهنگی خراسان)، «حد قسمت های شمالی، شمال شرقی و جنوبی بنا تا تیرزه های دور ایوان و گنبد کاشی نره آن ریخته بود، و بنا، در وضعیتی کاملاً بحرانی و نزدیک به تخریب کامل قرار داشت. در همان سال ها، ضمن انجام تعمیرات، موضوع مهمی نظر کارشناسان مرمت آثار تاریخی را به خود جلب کرد که اهمیت آن، برای مورخان و مطالعات تاریخی آن ها بیشتر است؛ شواهدی در بنای گنبدسبز وجود داشت که نشان می داد در دوره صفویه، کاشی کاری اطراف بنا آغاز شده است. اما آن را نیمه کاره رها کرده اند؛ به همین دلیل در سال ۱۳۴۴، بقعه را مرمتگران با تخریب، ترمیم و آن را کاشی کاری کردند. همچنین روی گنبد که تا سال ۱۳۵۱، فاقد هرگونه تزیینی بود، با کاشی های جدید آراسته شد. بنابراین بخشی از آنچه امروز در تزیینات بنای گنبدسبز می ببینید، هیچ ارتباطی به هنرمندان عصر صفوی ندارد و کار هنرمندان معاصر بوده است.

ترمیم بنا تا دهه ۸۰ ادامه داشت و در این سال ها، کتیبه خط ثلث داخل بنا، ترمیم و دوده های روی آن که طبق اطلاعات «گزارش مکتب شاپور»، به دلیل «دودودمد درآویش» به وجود آمده و کتیبه را «لابقراضه ناخوانا»، کرده بود، زدوده شد. اما در این مدت، کسی به راز ناتمام ماندن تزیینات بنا پی نبرد و حتی هیچ کس متوجه این امر مهم نشد که چرا بنای بقعه، از نظر جلوه هنری و حتی کتیبه خط ثلث داخل آن، در ردیف بناهای ضعیف دوره صفویه قرار می گیرد و اصلاً با نباشی مانند بقعه خواجه ربیع، مقایسه شدنی نیست. این ابهام ها وقتی بیشتر شد که مرمتگران در سال ۱۳۸۷ تصمیم گرفتند اطراف بنا را برای ایجاد «طوبت گیر»، به عمق دو متر حفر کنند.

خاک برداری عمیق در اطراف بنای گنبدسبز، شواهد تازه ای را برملا کرد، نشانه هایی از یک قبرستان قدیمی آشکار شد که برخی معتقد بودند همان قبرستان قدیمی صفاویه است. سنگ قبری متعلق به «درویش تقی قواش»، در گذشته به سال ۱۰۷۲ قمری از زیر خاک بیرون آمد. همین طو ر نشانه هایی از پربایی یک کوهه اجرپزی در نزدیکی بنا، این اطلاعات متراکم در اطراف بنای گنبدسبز، بر ابهام های پیشین افزود و پرسش های جدیدی را مطرح کرد. نکته دیگری که باید در تحلیل تاریخ بنا مدنظر قرار بد دهیم، حضور طولانی مدت درآویش در آن و اشغال این مکان -که بخشی از یک قبرستان قدیمی محسوب می شود- توسط آن هاست.

در بخش های قبلی اشاره کردیم که گزارش های تاریخی موجود در منابع صفویه، عموماً آمیخته به اوهام و ادعاهای وهم آلود و بدون ارزش علمی است. بنابراین تکیه صرف بر شواهدی که این جریان ارائه می کند، نیز نمی تواند چندان مقرون به صواب باشد، مگر آنکه بتوانیم ادله کافی برای بررسی های تاریخی در این زمینه بیابیم.

شواهد اسرارآمیز دیگر

نکته دیگری که باید در تحلیل تاریخ و کاربری بنای گنبدسبز مدنظر گرفته شود، الگوی قرار گرفتن مقبره داخل بنا و نیز، رویکرد نگارشی متن کتیبه است. اگر بقعه هایی با کاربری مقبره را از دوره صفویه، در خود مشهد بررسی کنید، خواهید دید که در آن ها، اولاً مقبره در مرکز بنا و زیر گنبد اصلی قرار گرفته است و ثانیاً در متن کتیبه های بنا، بدون استثنا، دوششانی از حکومت و فرمانروایی دوران ساخت دیده می شود؛ به عنوان نمونه، می توان از کتیبه مرقد پیرپالاندوز یاد کرد که مربوط به دوران حکومت سلطان محمد خدابنده صفوی است یا کتیبه مرقد خواجه ربیع که نشان می دهد در سال ۱۰۲۱ قمری، در عهد حکومت شاه عباس یکم و به دست علیرضا عباسی به رشته تحریر درآمده و نصب شده است.

این مسئله را حتی می شود بر روی گنبد طلای حرم رضوی نیز مشاهده کرد که در آن، شرح خدمات شاه عباس یکم، به اختصار ذکر شده است و تاریخ آغاز و انجام فعالیت های عمرانی را ثبت کرده اند. اما برای گنبدسبز که ظاهراً، بعد از بناهای مورد اشاره ساخته شده است و قاعدتاً باید از نظر الگوبرداری شبیه آن ها باشد، هیچ کدام از نشانه ها و الگوهایی که برشمردیم، وجود ندارد. در بقعه گنبدسبز، دو قبر در کنار یکدیگر قرار گرفته اند که در کاوش های سال ۱۳۷۶، دو سرداب مجزا زیر آن ها شناسایی شد.

این دو قبر در جنوب غربی بقعه واقع هستند و با وسط بنا، فاصله معناداری دارند و معلوم می شود که احتمالاً دفن اموات در آن ها، بعد از ساخت بنا بوده است. از طرفی در کتیبه موجود داخل بنا، برخلاف کتیبه های موجود در بناهای مشابه این دوره در مشهد، اثری از نام فرمانروای وقت نیست و در کتیبه داخلی، تنها به نام خطاط، یعنی حسین بن محمد مشهدی، اشاره شده است. هرچند این احتمال وجود دارد که کتیبه ای با محتوای نام فرمانروای وقت و دیگر اطلاعات متعارف آن دوره، بر روی لایه بیرونی گنبد نصب بوده و بعدها، ضمن تخریب این بخش از ساختمان، از بین رفته است، اما این احتمال، نمی تواند جوابگوی پرسش ما درباره اطلاعات بیشتر بر روی کتیبه گچی داخل بقعه باشد. حال با این اوصاف، درباره کاربری این بنا و دوران ساخت آن، چه می توان گفت؟ آیا بهراستی گنبدسبز بنایی با کاربری مقبره بوده یا صرفاً مکانی برای اجتماع یک گروه، اعم از درآویش و غیر آن ها، محسوب می شده است؟ پاسخ به این پرسش، نیازمند بررسی شرایط اجتماعی دوران ساخت بنا نیز هست، موضوعی که ما در بخش های بعدی به آن می پردازیم و امیدواریم مطلوب نظر شما خوانندگان فرهیخته مشهدیات نیز باشد.